

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

حافظ « غزلیات

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم

من لاف عقل می زنم این کار کی کنم

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

کی بود در زمانه وفا جام می بیار

تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

از نامه سیاه نترسم که روز حشر

با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

کو پیک صبح تا گله های شب فراق

با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم